

گهوارروز



تنظیم متن: فریده فرجام و م. آران
نقاشی: فرشیدہ متغالی



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری، کوہ کن و بوم گل

ایران، خیابان... شماره ۳۱ - تهران

۱۳۸۵

تاریخ چاپ: مرداد ۱۳۸۵

کتابخانه: ...

گهوارروز



تنظیم متن: فریده فرجام و م. آران
نقاشی: فرشیدہ متغالی

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. هردی بود بهاسم عمونوروز، هر سال، آنگیز
بهار، عمونوروز با کلاه نمادی، ریش و زلف خنثا شده، گنجر چین آبی، شلواری گشاد شره‌ر
و گیوه‌ی تخت. نازک‌هولکی، عصا زان به‌شهر می‌آهد.



بیرون دروازه‌ی شهر، باغ کوچکی فشنکی بود. توی این باغ، هر جور میوه‌ی بی‌که دلت می‌خواست
پیدا می‌شد؛ و فراوان بوته‌های بزرگ داشت! هر سال، اول بهار، شاخه‌های درخت‌ها بزرگ
شکوفه می‌شد؛ شکوفه‌های صورتی، شکوفه‌های سفید.





می‌کرد. فالجی‌های ابریشمی قشنگش را می‌آورد توی ایوان پهن می‌کرد و باغچه‌ی دوپرویی ایوان را آب‌پاشی می‌کرد. دور تا دور باغچه هفت بوته‌ی گل هفت‌رنگ بود: ترکس و همیشه‌بهار، بنفشه و گل سرخ، لاله و زابق و نیلوفر.



صاحب این باغچه‌ی کوچک، پیرزن سفیدپوش خوش‌رویی بود. پیرزن، عموی نوزاد را خیلی دوست داشت. هر سال در روز اول بهار، صبح زود از خواب بیدار می‌شد. رختخوابش را جمع می‌کرد، وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند. اتاق را جار می‌زد.



جلوی باغچه یک حوض کاشی بود. توی این حوض چندتا ماهی رنگارنگی شیطان شناهی کردند.



پهیزن می‌رفت سر حوض، قناریه را باز می‌کرد، آت برف می‌ترق می‌زد و روی گل‌ها و بوته‌ها
می‌ریخت. آنوقت می‌رفت و آینه‌ی پابعدار گرفتارش را می‌آورد و روی فالجیه می‌نشت.



موهایش را شانه می‌زند و می‌بافت. چشم‌هایش را شرمه می‌کشد. لب‌هایش را گل‌ها می‌کشد. روی پیراهن تافته‌اش نیم‌تنه‌ی زری می‌بوشید و چارقد زری سر می‌کرد. کلاب به موهایش می‌زد. غود روشن می‌کرد. هنقل آتش را درست می‌کرد. کیسه‌ی هضم‌اسفند را کنار هنقل می‌گذاشت. توی کوزه‌ی فلیان بلوری، چند تاپرگین‌گل می‌انداخت. بعد، سیبی هفت‌سین را می‌آورد روی فالجچه می‌گذاشت. تو چند طرف بلور، هفت‌جور شیرینی و نقل و نبات می‌چید و پهلوی هفت‌سین می‌گذاشت و می‌نشت روی فالجچه. او چشم - برادر عمو نوروز می‌شد.

پیرزن کم کم خوابش می گرفت، ثجرت می زد، پلنگه هایش سنگین می شد و به خواب می رفت و عمونوروز
را خواب می دید.
در این میان، عمونوروز سر می رسید، می دید پیرزن خوابش برده + توی خواب، لبخند می زد.



عمونوروز دلتن تمی آمدن پیرزن را از خواب بیمار کند. بنگ گل همیشه بیمار را از باغچه می‌چید و
بعموهای سفید پیرزن می‌زد.



اسفندها می‌پریدند هوا، تزیین و توریق صدا می‌کردند! بوی اسفند در هوا می‌ریخت. عمو نوروز چند گل آتش هم روی سرفلیان می‌گذاشت. فلیان را چاق می‌کرد، چند پنکی به فلیان می‌زد و آنوقت، با می‌شد و می‌رفت تا عید را به پیشتر ببرد.

نارنج سفره‌ی هفت‌سین را بر می‌داشت. با چاقو نصف می‌کرد. نصفش را باقند و آب می‌خورد و نصف دیگرش را هم برای پیرزن می‌گذاشت. یک‌کامنت اسفند از توی کیسه‌ی مخمل‌دو می‌آورد و روی آتش می‌ریخت.



آفتاب، کم‌کم، از سر درختها یابین می‌آید، در حیاط پهن می‌شود، پادشاهان می‌رسند
و می‌افتاد روی صورت پیرزن. پیرزن از خواب می‌بیدار می‌شود، چشم‌هایش را می‌مالید، تا
نارنج نصف‌شده را می‌بیند. و پوی اسفند پنداشت می‌خورد، شش‌ش خبردار می‌شد که:
«ای دل‌خاقل! دیدی باز عموی تو روز آمد، عید را آورد، سال تحویل شد و من خواب
ماندم و ندیدمت!»



دستی بفرستهایش هر کنید، گل همیشه بهار را از گوشه ز جارفش در می آورد و می گفت:

«ای داد بیدار! باز هم باید بنگ سائلر آرزگار صبر کنم.»

و پیرزن یکسال دیگر هم صبر می کرد تا زهدندان به سر بیاید، غم نوروز همراه باد بهاری از راه برسد و چشم‌های پیرزن از دیدن غم نوروز روشن شود. چون می گویند، هر کس که غم نوروز را ببیند، تا دل‌با دلیاست، مثل بهار، تر و تازه می ماند.

هیچ کس نمی داند آخرش پیرزن توانست غم نوروز را ببیند، یا نه؟ شاید یکسال، موقع تحویل، پیرزن بیدار بماند، غم نوروز را ببیند و جوان و تر و تازه بشود. و همراه غم نوروز، عید را به شهر ببرد.



با جلد شصت و سومین ۳۰ روزی
با جلد اول ۷۰ روزی
مجموعاً ۱۰۰ روزی

